

گفتار هفتم

دوران اموی (۴۱-۹۹ هجری)

از سرگیری فتوحات در زمان معاویه

با روی کار آمدن معاویه سرزمینهای ایرانی که در زمان عثمان گشوده شده و در سالهای ۳۶-۴۰ از قلمرو دولت عربی بیرون شده بودند دوباره گشوده شدند. عبدالله ابن عامر اموی در سال ۴۱ هجری به حاکمیت بصره رسید، و مغیره ابن شعبه ثقفی نیز به حاکمیت کوفه منصوب شد. بالاتر گفتیم که در تقسیم‌بندی فتوحات عربی که عمر مقرر کرده بود، نیمه جنوبی ایران شامل خوزستان و پارس و کرمان و سیستان جزو شعاع فتوحات عربهای بصره، و نیمه شمالی ایران تا خراسان و سغد و خوارزم جزو شعاع فتوحات عربهای کوفه بود. عبدالله عامر در اواخر این سال عبدالرحمان ابن سمره را مأمور حمله به سیستان کرد. از کوفه نیز قیس ابن هیشم سلمی به فرمان مغیره ابن شعبه به خراسان گسیل شد. عبدالرحمان ابن سمره سراسر سیستان را در خلال دو سال به قلمرو عرب برگرداند، «برخی از شهرها را به قوه قهریه می‌گشود و با برخی دیگر وارد قرارداد صلح می‌شد». پس از تسخیر مجدد سیستان، این مرد کابلستان را مورد حمله قرار داد و مدتها کابل را در محاصره گرفت و چون نتوانست بر آن شهر دست یابد با کابلشاه ملقب به زندپیل پیمان صلحی منعقد کرد که طی آن کابلستان با جگزار دولت عربی می‌شد. عبدالرحمان سپس راهی خواش و بست و رزان و خشک و رُحج و زابلستان شد. خواش و بست را به قوه قهریه گشود و ویران کرد. چون به رزان رسید مردمش به خاطر آنکه به دست عربان قتل‌عام نشوند و فرزندان و زنانشان به اسارت عربان در نیایند شهر

را تخلیه کرده گریخته بودند و او وارد شهر بی‌سکنه شد. مردم خشک تسلیم وی شدند، و رخج مقاومت نشان داد و آنرا گشود. زابلستان نیز مقاومت کرد و عبدالرحمان آنرا گشود و مردانش را کشت و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت برد. در این حین کابلستان قرارداد صلح را نقض کرد، و وی کابلستان را مورد حمله قرار داد و قرارداد باجگذاری با کابلشاه را تجدید کرده وی را به حال خود واگذاشت. اما کابلشاه نمیخواست تن به باجگذاری عربان دهد، و حوالی سال ۴۴ هجری عربانی که در پادگان نوسازی در نزدیکی غزنی مستقر بودند را اخراج کرد، و به دنبال آن زابلستان و رخج و بُست را آزاد ساخت.^۱

قیس ابن هیثم سَلَمی نیز شورشهای شهرهای خراسان را با تخریبهای بسیاری سرکوب کرد، بلخ را مورد حمله قرار داد و برخی از آبادیها را تاراج و تخریب کرده معبد نوبهار بلخ را منهدم کرد، ولی نتوانست شهر بلخ را بگشاید، و از مردم بلخ پیمان باجگذاری گرفته بلخ را به حال خود واگذاشت. باز شهرهای خراسان وارد شورش سراسری ضدعربی شدند، و این مرد به سبب ناکامی در به اطاعت کشاندن خراسان از فرماندهی معزول شد و عموزاده اش عبدالله ابن خازم جایش را گرفت. عبدالله خازم در سال ۴۳ شهرهای هرات و پوشنگ و بادغیس را مورد حمله قرار داد، و قرارداد باجگذاری بر آنها تحمیل کرد. در خراسان فرماندهان و فرمانروایان به طور مرتب تبدیل میشدند، و هر فرماندهی که اعزام میشد برای آنکه از کاروان غارتگران پیشین عقب نمانده باشد و اموال و اسیرانی برای خود بگیرد، شهرها و آبادیها را به بهانه‌های نقض پیمان یا تعلق در پرداخت مالیات یا زمینه‌سازی برای شورش، مورد حمله قرار میداد و تاراج میکرد و اسیر میگرفت و درموردی هم کشتار میکرد. گزارشگران عرب عموماً به ستایش فتوحات عربان پرداخته‌اند و چونکه غیرمسلمانان را شایسته هرگونه کیفری می‌پنداشته‌اند، دربارهٔ بلائی که بر سر ایرانیان می‌آمده سکوت کرده‌اند، و گاه جسته‌گریخته در رابطه با مسائل عربان چیزهایی از قلمشان تراویده که نشان‌دهندهٔ مصائب جانگدازی است که بر ایرانیان میرفته است. بلاذری مینویسد که در یکی از

جنگها در ناحیه‌ئی از خوارزم عربان شمار بسیاری اسیر گرفته بودند. زمستان و سرما بود. وقتی در راه بازگشت بودند رختهای ایرانیان اسیرشده را گرفتند و اسیران از شدت سرما تلف شدند.^۲

تلاشهایی نیز توسط عربها برای تصرف سغد و خوارزم انجام گرفت که به موفقیتی نرسید، و این سرزمینها که توسط حکومتگران سنتی ایرانی اداره میشد همچنان استقلالشان را حفظ کردند.^۳

زیاد ابن سمیه که فرماندار منصوب امام علی برای خوزستان و پارس بود، را معاویه در سال ۴۵ هجری، پس از برکنار کردن عبدالله عامر، به حاکمیت بصره منصوب کرد. مغیره ابن شعبه در سال ۵۰ درگذشت و معاویه حاکمیت کوفه را نیز به زیاد سپرد. به این ترتیب زیاد حاکم بلامنازع بخش شرقی دولت عربی شد. زیاد در بصره و کوفه دست به کشتارهای وسیع عربان مخالف معاویه زد، تا همگان را مرعوب کرده به سکوت مطلق بکشاند و به حاکمیت خودش و معاویه تحکیم بخشد. از آنجا که بصره و کوفه در این زمان تراکم شدید جمعیتی داشتند، و یکی از علل نابسامانی اوضاع سیاسی و اجتماعی این دو منطقه همانا این تراکم جمعیتی بود، زیاد بر آن شد که بخشی از قبایل عرب را به نواحی دوردست‌تر بکوچاند. وی به این منظور در سال ۵۱ هجری پنجاه هزار خانوار عرب از قبایل بصره و کوفه را به همراه ربیع ابن زیاد حارثی - فاتح نامدار سیستان - به خراسان کوچاند، تا در مناطق مرو و نیشابور اسکان یابند.^۴ این اقدام مدبرانه زیاد برای حاکمیت اموی دو فایده دربر داشت: یکی آنکه بصره و کوفه را از قبایل دردسرافرین تهی میکرد و آرام میداشت؛ دیگر آنکه از عربان مهاجر به خراسان به عنوان ابزار سرکوب ایرانیان در شرق کشور استفاده میشد و ثبات سیاسی را در خراسان برقرار میکرد. در دهه‌های بعدی به نیروی همین قبیله‌ها شرق خراسان و سغد و خوارزم مورد حملات مکرر واقع شده به تسخیر درآمدند و قبایل دیگری که بعدتر به ناحیه کوچانده شدند در نواحی مختلف خراسان اسکان یافتند.

تا این زمان بخشی از سیستان را کابلشاه آزاد کرده ضمیمه کابل کرده بود. ربیع

ابن زیاد در سال ۵۱ بُست و رخیج (اَرخِ وَتِیَه) را از کابلشاه گرفت. او همچنین بلخ را مورد حمله قرار داد و قراردادی با مردم بلخ به امضا رساند که باجگذار خلافت اسلامی باشند. دو سال بعد زیاد برادرزاده‌اش عبدالله ابن ابی‌بکره را به حاکمیت سیستان گماشت، و این مرد کابلشاه را در زابلستان شکست داد. کابلشاه به‌ناچار با او وارد مذاکره شده زابلستان را به تصرف او داد، و پیمان صلحی میان دو طرف به امضا رسید که طی آن کابلشاه پرداخت باج سالانه‌ئی معادل یک میلیون و دویست هزار درهم متقبل شد. ولی تصرفات عربان به‌گونه‌ئی بود که هیچ پیمانی نمیتوانست پایدار بماند، و کابل به‌زودی مجبور شد که این پیمان را نقض کند. کابلشاه با عربان به جنگ برخاست، و آنها را شکست سختی داده گروه بزرگی از عربان را به قتل آورد، و ابوعبیده فرزند زیاد را اسیر کرد. سپاه دیگری که به فرماندهی یزید پسر زیاد به کابل اعزام شد نیز شکست یافت و بخش اعظم افرادش تلف شدند و یزید کشته شد. بعد از آن کارگزاران زیاد با کابلشاه وارد مذاکره شدند و ضمن انعقاد یک قرارداد صلح و تعهد به عدم تعرض به کابلستان، ابوعبیده را به مبلغ پانصد هزار درهم باز خریدند.^۵

گیلان و مازندران - که در آن‌زمان طبرستان نامیده میشد - تنها نقطه از ایران بود که در زمان معاویه در برابر عربان پایداری نشان داد و تن به باجگذاری نداد. بلاذری مینویسد که «جمیع اهل طبرستان حرب بودند»،^۶ یعنی با عربان هیچ پیمان باجگذاری نداشتند. از آنجا که در این سرزمین ثروتهائی خفته بود که تا آن‌هنگام دست عربان به آنها نرسیده بود و نمیتوانستند چشم طمع از آن بردارند، مُصَقَلَه ابن هُبیره شیانی را معاویه با ده هزار جنگجو به آن سرزمین فرستاد. مصقله از تنگه‌های سخت گذر عبور کرد. دیلمان در ناحیه‌ئی کوهستانی راه را براو بستند، و او را با تمام همراهانش به قتل رساندند، به‌گونه‌ئی که حتی یک نفر از آن ده هزار عرب زنده در نرفت و هیچ اثری از آنها به کوفه و شام نرسید.^۷ گزارشگران عرب عادت نداشتند که چنین رخدادهای شرم‌آوری را در گزارشهایشان یاد کنند. ولی رواج یک ضرب‌المثل در میان عربان سبب شد که داستان این شکست وارد تألیفات مورخان گردد. عربها وقتی میخواستند

بگویند که کسی رفت و هیچ اثری از او به دست نیامد، می‌گفتند «به همانجا رفت که مصقله و یارانش رفتند»؛ یا وقتی می‌خواستند بگویند که یک امری انجام نخواهد گرفت می‌گفتند: «تا وقتی که مصقله برگردد».^۸ در تفسیر این ضرب‌المثل بود که داستان نابودی کامل یک سپاه عرب توسط ایرانیان وارد متون تاریخی و ادبی گردید؛ و گرنه این مورد نیز مثل بسیاری از موارد دیگر دلاوریهای ایرانیان که ما از آنها بی‌اطلاعیم به سکوت برگزار میشد؛ و گزارشگران در ذکر مرگ مصقله به این چند کلمه اکتفا میکردند که او در جهاد با مردم طبرستان به «شهادت» رسید. درخور ذکر است که صاحب تاریخ طبرستان در قرن چهارم، ضمن یاد کردن از این رخداد، خبر از تقدس یافتن مصقله نزد مسلمان شدگان منطقه داده مینویسد که «گور او هنوز برراه نهاده است؛ عوام الناس به تقلید و جهل زیارت میکنند که صحابه رسول الله علیه السلام است».^۹ چه بسا که این گور در دوران صفویه، مثل بسیاری از موارد مشابه، به مزار یک امامزاده تبدیل شده باشد و اکنون یکی از زیارتگاههای شیعیان ایران باشد.

جنگهای داخلی عرب و توقف ۱۱ ساله فتوحات در ایران

پس از درگذشت معاویه در نیمه سال ۶۰ هجری پسرش یزید به خلافت نشست. به دنبال آن قیام امام حسین رخ داد که به فاجعه کربلا انجامید. پس از آن عبدالله زبیر در مکه برضد یزید شورید، و تا سال ۶۳ که یزید درگذشت او در شورش بود. در این سال او رسماً در مکه به خلافت نشست، عربهای عراق و ایران و بخشی از عربهای شام با او بیعت کردند. در دمشق نیز معاویه پسر یزید که به خلافت نشسته بود از میان برداشته شد و مروان حکم به خلافت نشست. مروان نیز در سال ۶۵ درگذشت و پسرش عبدالملک به خلافت رسید. عبدالملک چندسال در شام مشغول درگیری با مخالفانش بود و ایران و عراق تا سال ۷۲ هجری همچنان جزو قلمرو خلافت عبدالله زبیر بودند. در این میان یکی از مردم طائف به نام مختار ثقفی به نمایندگی از طرف مهدی آل محمد (محمد ابن علی ابن ابیطالب، معروف به ابن حنفیه) در کوفه تشکیل حاکمیت

داده عبیدالله زیاد و شمر ذوالجوشن و عمر سعد و دیگر شرکت‌کنندگان در فاجعه کربلا را کشتار کرده بر سراسر عراق - به جز بصره - دست یافت. ولی سه سال بعد توسط مصعب برادر عبدالله زبیر که در بصره مستقر بود طی جنگ بسیار خونینی از میان برداشته شد.

عبدالملک مروان پس از آنکه سراسر شام و مصر را به اطاعت خویش کشاند در سال ۷۲ هجری به عراق لشکر کشید، مصعب زبیر را که دوست دوران کودکی و همدرس دوران نوجوانی و همدم دوران جوانیش بود در جنگ خونینی شکست داده کشت و عراق و ایران را ضمیمه قلمرو خویش کرده حجاج ابن یوسف ثقفی را که اهل طائف بود برای از میان برداشتن عبدالله زبیر به مکه گسیل کرد. عبدالله زبیر نیز در نیمه‌های سال ۷۳ هجری در کنار کعبه به کشتن رفت، و حجاز و یمن ضمیمه قلمرو عبدالملک مروان شد.

دسته‌بندی‌های سنتی اتحادیه‌های قبایل عرب (مُضر و بنی تمیم، ربیع، یمن، اُزد، عبدالقیس) پس از درگذشت یزید و در نتیجه آشفتگیهای پیامد مرگ او به دوران رقابتها و خصومتها و درگیریهای دیرینه برگشتند که روزگاری در عربستان در میانشان جریان داشت و همراه با خودشان در ذهنهایشان نگاه داشته به ایران آورده بودند. آنها از سال ۶۳ هجری وارد دورانی از رقابتها و جنگهای داخلی شدند که مدت ۱۱ سال به طول انجامید، و عرصه آن از حد مرو و نیشابور و هرات تا بصره بود (و داستان درازی دارد). این وضع که نتیجه طبیعی توقف جهانگشائی‌ها و فرارسیدن زمان تصفیه حسابهای ناشی از فتوحات، و رقابت و درگیری بر سر تقسیم مناطق نفوذ بود، تا وقتی که ایران و عراق به دست عبدالملک مروان افتاد ادامه داشت. در این جنگهای درازمدت که در مناطق مختلف خراسان از همه‌جا شدیدتر جریان داشت و جماعات بزرگی از جهادگران عرب را به کام مرگ فرستاد، زیانهای بزرگ و جبران‌ناپذیری به ایرانیان تحت سلطه که زمینهایشان عرصه جنگهای داخلی آنها بود و بقایای دارائیهایشان با انواع زور و فشار برای هزینه جنگهای داخلی عربها از دستشان بیرون

آورده میشد، وارد آمد و تباهی‌هایی بیش از گذشته به ایران رسید. در این سالها جماعات خوارج نیز در ایران پیوسته مشغول درگیری با دیگر عربهایی بودند که خلافت عبدالله زبیر را به رسمیت شناخته بودند. این درگیری‌ها نیز به نوبه خود در تباهی آفرینی در مناطق مختلف خوزستان و پارس و کرمان و و سیستان نقش خویش را ایفا کرد. داستان جنگهای خوارج با عربها نیز داستان درازی است. ایرانی در اثر تخریبها و تاراجها و کشتارها و اسارتها و وحشتهایی که جهادگران عرب در خلال چهار دهه براو مستولی کرده بودند به یک قوم مفلوک و بیچاره و درمانده تبدیل شده بود. با بازخوانی گزارشهای وحشت آفرینهای عربها در خلال نیم قرن گذشته میتوان دریافت که نیمی از جمعیت ایران یا بیشتر در خلال این دهه‌ها نابود شده بود.

احیای سلطنت اموی و ازسرگیری فتوحات

عبدالملک مروان پس از آنکه عراق را گرفت برادرش بشر ابن مروان را به حاکمیت عراق و ایران منصوب کرد. بشر با لشکرهايي که به خوزستان و پارس و کرمان و آذربایجان گسیل کرد، علاوه بر غنایمی که از ایرانیان مفلوک گرفت قبایل متخاصم در این مناطق را نیز به آرامش کشانده تلاشهای پیگیری در جهت سرکوب شورشهای خوارج در ایران و عراق انجام داد. او در سال ۷۵ درگذشت، و حاکمیت کوفه و بصره (یعنی عراق و ایران) را عبدالملک به حجاج ابن یوسف ثقفی داد.

حجاج دو سال نخست حاکمیتش را به فرونشاندن شورشهای خوارج عراق و خوزستان و پارس و کرمان و سیستان گذراند، و در سال ۷۸ هجری که عبدالملک مروان اختیار مطلق تصمیم‌گیری در امر ایران و عراق را به او تفویض کرد، تصمیم به ادامه فتوحات در شرق ایران گرفت. او در این سال عبیدالله ابن ابی‌بکره (عموی عبیدالله زیاد) را به حاکمیت سیستان، و مهلب ابی‌صفره (رئیس قبایل آزد) را به حاکمیت خراسان فرستاد، و به آنها مأموریت جنگهای فرامرزی داد. عبیدالله به دستور حجاج به کابلستان لشکر کشید؛ ولی او را کابلشاه در دره‌های کوهستانی قندهار به دام افکند و

در محاصره گرفت و به او پیام فرستاد که اگر مایل به صلح است باید تعهد بدهد که دولت عربی پانصد هزار درهم خسارت جنگی بپردازد، و او (یعنی عبدالله) سه پسرش - نهار و حجاج و ابی بکره - را به عنوان گروگان به کابلشاه بسپارد، و سوگندنامه‌ی بنویسد که تا وقتی که والی سیستان است به مرزهای کابلستان تجاوز نکند و هیچگاه از کابلستان مطالبه باج نکند. لیکن عبدالله زیر بار نرفته به جنگ ادامه داد تا بخش اعظم افرادش به کشتن رفتند؛ خود او و چند تنی که زنده مانده بودند راه فرار در پیش گرفتند، ولی در معابر کوهستانی از تشنگی و گرسنگی از پا درآمدند و همه‌شان از بین رفتند.^{۱۰}

حجاج برای تلافی این خسارت بزرگ، یک سپاه چهل هزار نفری از شیعیان کوفه و مردم بصره تشکیل داد و فرماندهی آن را به عبدالرحمان پسر محمد ابن اشعث (کلانتر قبایل یمنی) سپرده او را روانه کابلستان کرد. ولی عبدالرحمان اشعث پس از آنکه در خاک کابلستان پیشروی‌هایی کرد با کابلشاه مذاکراتی انجام داده به زابلستان برگشت. حجاج از او در خشم شده در نامه‌ی او سرزنش کرد. عبدالرحمان متقابلاً از او خشم گرفته سپاهش را با خویشان همدم کرده به عراق برگشت تا حجاج را از میان بردارد. جنگ‌های او با حجاج که تمامی شیعه‌های عراق به فرماندهی کمیل ابن زیاد نخعی (از شاگردان امام علی) در آن شرکت داشتند، حدود سه سال در عراق به طول انجامید و دهها هزار کشته به بار آورد، و سرانجام او شکست یافته به کابلستان گریخت، و کابلشاه او را گرفته به مأموران حجاج تحویل داد. کابلشاه در این معامله یک پاداش نقدی یک میلیون درهمی به اضافه یک تعهدنامه رسمی از حجاج دریافت کرد که نیروهای عرب در آینده به کابلستان حمله نکنند و از کابلشاه باج نطلبند.^{۱۱}

در دنبال این جریانها سرکوب شدیدی توسط حجاج در عراق اعمال شد؛ دهها هزار عرب بازداشت و روانه زندانها شدند، هزاران تن اعدام گردیدند، و صدها خانوار از هفت طایفه یمنی از قبایل مذحج که شیعه بودند به درون ایران گریخته در کرانه‌های غربی کویر در جایی که اکنون قم است هفت روستا را برای خودشان گرفته جاگیر شده همه بومیان ایرانی را از آن روستاها تاراندند تا جز خودشان کسی ساکن نباشد.^{۱۲}

اصلاحات حجاج ثقفی

در تریباتی که عمر این خطاب در مدینه به هدف پیگیری فتوحات عربی ابداع کرد، با تأکید بر اصل واجب بودن جهاد بر مسلمانها، هر کدام از جوانان و مردان عرب به عنوان یک جنگجوی بالقوه در نظر گرفته شدند که وظیفه داشتند در لشکرکشیها شرکت کنند، و هیچ فردی از این وظیفه مستثنی نمیشد. خلیفه نیز متقابلاً خود را موظف میدانست که هزینه زندگی این عربان را برعهده بگیرد و مستمریهای حساب شده‌ئی به هر کدام از آنها بپردازد. او برای این منظور اداره خاصی به نام «دیوان عطاء» ایجاد کرد که امر توزیع مستمریهای جنگجویان عرب و همچنین توزیع درآمدهای ناشی از مالیاتها (خراج و جزیه) و تاراجها (غنایم) در میان عموم عربان را برعهده داشت. مستمریهایی که عمر مقرر داشت به قدری بود که برای هر کدام از عربان یک زندگی مرفه را تضمین میکرد. در خلافت او فتوحات در شام و مصر و عراق و ایران به گونه‌ئی همه‌جانبه و پر حماسه استمرار یافت، و در اثر این فتوحات خزانه‌های دولتی و منابع مالی این سرزمینها در اختیار عربان قرار گرفت تا آنگونه که عمر مقرر کرده بود تقسیم شود. عربهای بیابانگرد تهیدست برهنه پای محروم مانده و سختی کشیده به زودی صاحب ثروت‌های نجومی و منابع مالی اقوامی شدند که در خلال مدتی کوتاه با تمام امکانات اقتصادی خویش در تملک این عربان درآمدند. طولی نکشید که عربها غرق در ثروت‌های افسانه‌ئی و تجملات ناشی از آن شده به فسادی بیسابقه گراییدند که تنها هدفشان جمع‌آوری ثروت بیشتر و دستیابی به رفاه بیشتر و لذت بیشتر بود.

عربها در دوران فتوحاتشان آزادی، امنیت، آرامش، عزت نفس، هویت فرهنگی (دین و رسوم سنتی) را از ایرانیان گرفتند و بخش اعظم ملت ایران را به بردگان خودشان مبدل کردند. عرب جهادگر در این دوران از همه امکانات مادی لازم برای یک زندگی پر تعیش برخوردار بود و آن بهشتی که به او وعده داده شده بود را با همه نعمت‌هایش در همین جهان برای خویش ساخته بود؛ و در برابرش ایرانی از همه امکاناتی که در اصل به خودش تعلق داشت محروم مانده بود. تنها آن اندک شمار از

ایرانیان میتوانستند به حد اقلی از امکانات زیستی دست یابند که یا غلام عربها شده بودند و یا به‌خاطر ادامه‌حیاتشان ناچار در خدمت اربابان عرب قرار داشتند و موالی عرب بودند.

موالی به ایرانیانی گفته میشد که طبق سنت قبیله‌ئی عربها که ریشه در دوران دوری داشت، ضمن قراردادهای اجباری به زیر قیومت عرب کشانده شده وابسته عرب شده بودند. معمولاً هر شخصیت ایرانی که طبق قرارداد تحمیلی عربها به ولایت عرب درمی‌آمد داغ‌مهر مخصوصی با مهر رویین یا مسین بر پشت میج دستش میزدند که معمولاً وابستگی به رئیس آن طایفه یا خاندان عرب که او را به‌خود وابسته کرده بود نشان میداد. این شناسنامه او بود و او به این طریق مولای آن خاندان عرب میشد، و درعین حالی که مجبور بود در اطاعت آن خاندان باشد آن خاندان و طایفه از او حمایت کرده حق ادامه‌حیاتش را تأمین میکردند، زیرا که او در حکم برده آزاد کرده خودشان میدانستند.^{۱۳} برطبق عرف قبیله‌ئی عربها که از عربستان با خودشان آورده بودند، تعدی به چنین فردی در حکم تعدی به قبیله حامی بود که «سادات» این «موالی» بودند، و همه افراد قبیله خودشان را مدافع او میدانستند.

جهدگران عرب در دوران فتوحاتشان در ایران حالت یک قوم انگل را داشتند که از درآمدهای ایرانیان تغذیه میکردند بدون اینکه چیزی را در مقابل به ایرانیان بدهند و یا هیچ‌گونه وابستگی نسبت به زمینهای فتح‌شده داشته باشند. انگاری ایرانی وظیفه داشت کار کند و درآمدها را تحویل این عربان بدهند تا اینها بتوانند با خیال آسوده به جنگ کردن با ایرانی و تاراج دارایی‌ها و ممتلكات او و به زندگی پرتجمل و افسانه‌ئی ادامه بدهند تا دین پابرجا بماند.

زمانی که حجاج به حاکمیت ایران و عراق رسید خزش عرب به درون عراق و ایران به نهایت خویش رسیده بود، دسته‌بندی‌های قبایل عرب دوران ۱۱ساله جنگهای داخلی‌شان را از سر گذرانده با تقسیم نسبتاً رضایتبخش مناطق نفوذ در خراسان و دیگر نقاط ایران به‌آشتی رسیده بودند، و اوضاع تاریخی اقتضا داشت که یاد بگیرند که در

هرجا ساکنند خودشان را متعلق به آن محل بدانند و با مردم درآمیزند و مردم محل را در امور خویش شرکت دهند. اکنون که زمان استقرار عرب در ایران بود وقت آن رسیده بود که روابط اربابی بردگی سابق جایش را به نوعی از روابط دولت‌ملت بدهد. هرچند که هنوز عربها برای این امر آمادگی نداشتند اندیشه‌هایی که حجاج برای اداره کشور پهناورش در سر داشت و شیوه‌های خشنی که او برای عملی کردن این اندیشه‌ها به کار برد، راه را برای رسیدن به چنین مرحله‌ئی هموار کرد.

حجاج به قصد آنکه درآمدهای مالیاتی دولت را افزایش دهد روستائینی که ازدست ستمهای بیحد و حساب تاراجگران عرب زمینهای منهدم‌شده‌شان را رها کرده به شهرهای کوفه و بصره روی آورده بودند از این دوشهر راند تا به آبادیهایشان برگردند و مجبور شوند به کشاورزی روی آورند و به دولت خراج بپردازند.^{۱۴}

دوران حجاج ثقفی دوران ثبات نسبی در ایران و عراق بود، و تاراجهای سابق جایش را به مالیاتهای منظم داد که البته به شیوه‌های خشنی از مردم گرفته میشد. اقتضای سیاست کلی دولت عبدالملک مروان در این‌زمان در افزودن به موجودات خزانه بود تا بتواند از طرفی خواستهای وفادارانش را برآورده سازد، و از طرف دیگر هزینه‌های لشکرکشیهای فرامرزی را تأمین کند. حجاج برای اینکه مأمورین دولتی عرب در مالیاتها حیف و میل نکنند و مقادیر واقعی مالیاتها را از او پنهان ندارند تا بخشهائی از آن را برای خودشان پنهان کنند، نظام شدیدی را اعمال کرد و چنان ارعابی در میان کارگزارانش به وجود آورد که آنها جرأت نمیکردند به روال گذشته چیزی از مالیاتها را برای خودشان پنهان بدارند، و مجبور بودند که همه را به بیت‌المال بفرستند. او با نظارت مستقیمی که بر کارگزارانش داشت چنان عمل میکرد که سررشته همه امور دردست خودش بود، و کیفیهای سختی که به خطاکاران میداد کارگزاران را در بیم دائم از او نگاه میداشت و همواره احتیاط میکردند که خطائی از آنها سر نزنند و مورد خشم حجاج واقع نشوند.^{۱۵}

در اواخر دهه هفتم هجری همه مستلزمات تشکیل امپراطوری عرب فراهم بود.

جماعات عرب در نتیجه اصلاحات حجاج در کوچگاههایشان به نوعی استقرار رسیدند و نسل دومی از این عربان در کوچگاههای پدری‌شان خودشان را کم و بیش از مردم آن منطقه دانستند و حق آب و خاک برای خودشان قائل شدند و نوعی ایده آبادگری و عمران در اذهان نسل دوم عربان خزنده پیدا شد که میتوانست به‌زودی شکل درست و سازنده به‌خود بگیرد. تلاشهای ایرانیان برای بیرون راندن اشغالگران عرب، تا این‌زمان به خستگی و ناامیدی و انفعال گراییده بود، و اگر حرکتی در این‌راه درجائی به چشم می‌خورد یک حرکت کوچک و محدود و اندکمایه محلی بود که به راحتی میشد سرکوبش کرد.

حجاج در ایران و عراق یک سازمان ارتشی منظم تشکیل داد که در نوع خود برای دولت عربی بیسابقه بود؛ یعنی برای نخستین‌بار ارتش منظم دولتی تشکیل داد که افرادش در پادگانها میزیستند و حق تملک زمین و پرداختن به امور کشاورزی نداشتند و از دولت مستمری می‌گرفتند. تا پیش از آن آنچه ارتش دولت اسلامی را تشکیل میداد جنگندگان قبایل عرب بودند که فرماندهان قبیله‌ئی خودشان را داشتند و به‌رسم غارتگری‌های دیرینه به فرمان خلیفه یا والی گرد می‌آمدند و همراه فرمانده خودشان برای جهاد یا جنگ به‌راه می‌افتادند. آنچه از مال و دختر و پسر به غنیمت می‌گرفتند چهارپنجمش به خودشان تعلق می‌گرفت و یک‌پنجمش را برای خلیفه می‌فرستادند. ولی این وضع در زمان حجاج تغییر کرد، افسران و سربازان در پادگانها استقرار داده شدند و برایشان مستمری تعیین شد، و مستمری‌های سابق قبایل عرب به کلی منقطع گردید.^{۱۶} چونکه در زمان حجاج روابط دستگاه سلطه با اقوام زیرسلطه شکل دولت و ملت به‌خود گرفته بود ضرورت داشت که همانگونه که موالی در ادارات مالیاتی به کار گرفته میشدند در ارتش نیز استخدام شوند. در ارتش تیپهای ویژه موالی تشکیل داده شد که فرماندهانش از برجستگان موالی بودند. برخی از این فرماندهان در خراسان به‌زودی چنان اهمیتی یافتند که قدرتی به مراتب بیش از بسیاری از فرماندهان عرب منطقه کسب کرده در جایجا کردن کار گزاران عرب دارای نقش شدند.^{۱۷}

وسعت دامنه مرزهای امپراطوری در شرق اقتضا میکرد که پایتختی مناسبتر از کوفه و بصره برای بخش شرقی امپراطوری در نظر گرفته شود. حجاج به یک مرکز سوق الجیشی برای پایتخت خویش احتیاج داشت. او روستائی در کنار شهر باستانی کسکر در جنوب عراق را که در حد فاصل میان اهواز و بصره و کوفه و مدائن قرار داشت برای پایتخت در نظر گرفت و دستگاههای اداری و بروکراسی و بخشهایی از جمعیت کاری (افزارمندان و صنعتگران و پیشه‌وران) بصره و کوفه را به آنجا انتقال داده نام واسط (حد وسط) را بر آن نهاد.^{۱۸}

اکنون در نظام امپراطوری عربی دونقیصه وجود داشت که می‌بایست برطرف میشد. نخست آنکه در حسابداری ادارات مالیاتی ایران که در دست ایرانیان بود، نگارش پهلوی تنها نگارش رسمی بود. علاوه بر آن در کشورهای امپراطوری عربی سکه‌های درهم و دینار به شکل عهد ساسانی و رومی رواج داشت و ضربخانه‌های حکومتی همان سکه‌ها را به همان روال میزدند و نشر میدادند؛ سکه‌هایی که در بیزانت زده میشد نیز به‌طور معمول در امپراطوری عرب رواج داشت، و این امر به نوبه خود نوعی وابستگی مالی دولت عربی به بیزانت را بازتاب میداد.^{۱۹} حجاج در سال ۷۸ هجری نگارش پهلوی را در حسابداری ادارات مالی کنار نهاد و زبان عربی را به‌جای آن رسمیت بخشید. بلاذری مینویسد که زبان ادارات مالیاتی و حسابداری عراق و ایران پارسی بود؛ چون حجاج به حاکمیت عراق رسید زادنفرخ پسر پیری را که زرتشتی بود و مسلمان نشده بود منشی اداره مالی بصره کرد، و یک ایرانی دوزبانه اهل سیستان به‌نام صالح ابن عبدالرحمان - مولای بنی تمیم - را معاون او قرار داد؛ این صالح پسر مردی از اسیرشدگان سیستان بود که هم به پارسی مینوشت و هم به عربی. زادنفرخ در شورش عبدالرحمان اشعث در جنگهای خیابانی - تصادفاً - به‌دست شورشیان کشته شد، و صالح ابن عبدالرحمان جایش را گرفت. حجاج به صالح گفت که در امور حسابداری زبان عربی را به‌جای زبان پارسی رواج دهد. مردانشاه پسر زادنفرخ کوشید که مانع این کار شود و به صالح فشار آورد که از وارد کردن زبان عربی در دفاتر و ادارات

خودداری نماید و به حجاج بفهماند که انجام چنین کاری به صلاح نیست و نشدنی است. ولی صالح درصدد شد که فرمان حجاج را اجرا کند. مردانشاه حتی حاضر شد که در برابر خودداری صالح از تغییر زبان دیوان مالیات صد هزار درهم به او پردازد، و صالح نپذیرفت. مردانشاه از این سرسختی صالح به خشم شده وی را نفرین کرده گفت: «خدا ریشه‌ات را از جهان بَرکُند که ریشهٔ زبان پارسی را برکندی».^{۲۰}

برای رواج دادن پول واحد نیز در نقوش و عبارات روی سکه‌ها تغییر ایجاد شد، و همانگونه که در زمان ساسانیان معمول بود سکه‌های درهم نقره زده شد ولی با عبارات عربی نقش گردید. در وزن سکه‌های عربی نیز اصلاحاتی وارد کرده شد و سکه‌های متحدالوزن زده شد تا مانع از تقلب شدن در پول رایج گردد.^{۲۱}

حجاج مرد سیاست بود و عملاً خود را رئیس دولت در بخش شرقی امپراتوری اموی میدانست، و به مردمی که در سرزمینهای زیر سلطه‌اش میزیستند به دیدهٔ ملت خویش مینگریست. او بر آن بود که موالی را در کارهای اداری و لشکری در کنار عربان قرار دهد، و چنین هم کرد و در مواردی موالی را به‌عنوان سرباز به همراه عربان میفرستاد،^{۲۲} و در موارد دیگری از مستشاران قابل اعتماد از موالی استفاده میکرد. طبری مینویسد که وقتی حجاج در سال ۸۰ مهلب ابی صفره را به فرمانداری خراسان منصوب کرد، زادان فرخ را معاون او قرار داده همراه او رهسپار خراسان کرد؛^{۲۳} و این درحالی بود که زادان فرخ مسلمان نشده بود. او در جای دیگر مینویسد که حجاج به مناسبتی گفته بود که «من دوست ندارم تجمع عربان در مناطق خراجگزار افزایش یابد».^{۲۴} این گفته گرچه از آن لحاظ بود که حجاج میخواست بخش اعظم درآمدهای مالیاتی به‌طور مستقیم به خزانهٔ دولت سرازیر باشد، ولی نتیجه‌اش خواه و ناخواه آن میشد که حجاج به فکر افتد که در ایران برای بسیاری از خدمات مالیاتی از کارگزاران بومی استفاده کند، و همین امر راه ورود ایرانیان درآینده به خدمات دولتی را هموار میکرد، و سبب میشد که ایرانیان برای دستیابی به مناصب دولتی تشویق شوند، و از ناامیدی کاملی که قبلاً ایشان را فراگرفته بود بیرون آیند و روزنهٔ امیدی به اینکه درآینده‌ئی

نزدیک بتوانند در سرنوشت خودشان سهیم باشند در دل‌هایشان تایید بگیرد.^{۲۵} این امر سبب شد که بسیاری از موالی به هدف یافتن فرصت‌های شغلی مناسب در دستگاه‌های دولتی فرزندان‌شان را به سوادآموزی عربی وادارند. در نتیجه در زمان حجاج یک نسل دوزبانه از ایرانیان تحصیلکرده به وجود آمد که بسیاری‌شان دین کهن را حفظ کردند و در عین مَرَدَائِسِن (زرتشتی) بودن در کارهای اداری به خدمت گرفته شدند. همین موالی دوزبانه بودند که به‌زودی و تا قبل از پایان قرن نخست هجری دست به کار ترجمه متون پارسی به زبان عربی شدند و آنها را در اختیار اربابان عرب قرار دادند تا راهگشای عربان به‌سوی آشنایی با ارزشهای تمدنی و پرتوکولهای سیاسی و درباری گردد. در میان این ایرانیان دوزبانه یک کارمند مالیاتی اهل دارابگرد پارس به نام دادویه قابل ذکر است که پسرش روزبه موسوم به ابن مقفع در تاریخ اسلامی از اهمیت والائی برخوردار است و در تاریخ ایران نیز یکی از افتخارات به‌شمار می‌رود. دادویه کارمند حجاج بود و هیچگاه مسلمان نشد. پسرش روزبه (ابن مقفع) نیز تا پایان عهد اموی زرتشتی ماند؛ و در اوائل خلافت عباسی مجبور شد مسلمان شود، و یک‌سالگی مسلمان بود تا توسط یکی از عربگرهای بصره ترور شد (که داستانی دارد).^{۲۶} جز ابن مقفع شخصیت‌های برجسته دیگری نیز در میان ایرانیان اسیر در بصره سربر آوردند، که از همه معروفتر واصل ابن عطاء و عمرو ابن عبید بودند. این دو که فرزندان دوتا از کارمندان دستگاه حجاج بودند، در اوائل قرن دوم هجری مکتب آزاداندیش معتزله را بنیاد نهادند.

ادامه فتوحات در خراسان

در سال ۷۹ هجری مهلب ابی‌صفیره به‌عنوان فرماندار خراسان وارد مرو شد. او چند ماهی پس از ورودش به خراسان در دوجبهه به شرق خراسان و سغد لشکرکشی کرد. او خود در رأس سپاهی متشکل از سربازان عرب و خراسانی راهی شرق خراسان شد و پسرش حبیب را با سپاه دیگری روانه سغد کرد.^{۲۷} دو سال تلاش مهلب برای

تصرف شهر «کش» بی نتیجه ماند. پسرش نیز در تلاش تصرف بخارا موفقیتی به دست نیاورد، و هردو لشکرکشی به تجدید پیمانهای سابق انجامید.^{۲۸}

مهلب در راه بازگشت به مرو، در سال ۸۲ بر بستر مرگ افتاد و وصیت کرد که فرزندش یزید ابن مهلب پس از او فرماندهی نیروهای خراسان را به دست گیرد.^{۲۹}

آغاز حاکمیت یزید مهلب بر خراسان مصادف بود با شورش عبدالرحمان اشعث و مشغولیت حجاج به او؛ و در سه سالی که آن شورش جریان داشت یزید مهلب هیچگونه لشکرکشی در خراسان و سغد انجام نداد. در سال ۸۴ که کار عبدالرحمان اشعث یکسره شد یزید مهلب به بادغیس حمله کرد و دژ مستحکم بادغیس را که در دست مردی به نام نیزگ ترخان بود گرفت و نیزگ و خانواده اش را از منطقه راند، و گزارش این فتح را برای حجاج نوشت.^{۳۰} ولی حجاج پس از فراغت از شورش عبدالرحمان اشعث تصمیم گرفت که یزید مهلب را به اتهام اختلاسهای که در خراسان کرده بود برکنار کند. مهلب ابی صفره و فرزندانش در چند سال گذشته در خراسان اموال بسیاری را از ایرانیان مصادره کرده برای خودشان پنهان داشته بودند. حجاج بر آن بود که اموال را از چنگال آنها بیرون کشیده به خزانه دولت برگرداند. او قتیبه ابن مسلم باهلی را که فرماندار ری بود برای فرمانداری خراسان در نظر گرفت، و طی نامه‌ئی که به خلیفه عبدالملک نوشت هر چهار پسر مهلب را متهم به خیانت کرده از عبدالملک خواست که فرمان عزل یزید مهلب و نصب قتیبه ابن مسلم را بفرستد. عبدالملک با تصمیم حجاج موافقت نکرد و در پاسخش نوشت که ما در وفاداری فرزندان مهلب شک نداریم. حجاج بر تصمیم استوار بود؛ و برای آنکه عبدالملک را برای برکنار کردن افراد خاندان مهلب از مناصب مهم لشکری متقاعد سازد داستانی جعل کرد دایر بر آنکه یکی از غیبگویان شام به او خبر داده که یکنفر به نام یزید دست به اقداماتی خواهد زد که موقعیت حجاج را به خطر خواهد افکند، و او بیم دارد که این یزید همین یزید مهلب باشد و مبدا او نیز مثل عبدالرحمان اشعث مشکل آفرینی کند. حجاج به این وسیله با اصرار از عبدالملک خواست که فرمان عزل یزید مهلب را

صادر، و قتیبه باهلی را به جایش منصوب کند. عبدالملک با برکنار کردن یزید مهلب یک بخش از خواسته حجاج را اجابت کرد ولی مفضل برادر یزید را به جای او گماشت (۸۵ هجری).^{۳۱}

عبدالملک مروان در سال ۸۶ درگذشت و پسرش ولید به جایش نشست. حجاج بی درنگ مفضل را برکنار کرده قتیبه باهلی را به حاکمیت خراسان فرستاد. قتیبه همینکه وارد مرو شد طبق فرمان حجاج به سغد لشکر کشید (اواخر سال ۸۶ هجری). مردم شرق خراسان و سغد در این زمان زیر ضربات مداوم جماعات خزنده ترک بودند که در یک سیل نوین مهاجرت به سوی ایران شرقی سرازیر شده بودند، و آمادگی کامل برای همکاری با نیروهای عرب به خاطر مقابله با ترکان مهاجم را داشتند. در طالقان دهکانان با نیروهایشان به قتیبه پیوستند. شهریاران چغانیان و کفتان داوطلبانه پیوستگی به قلمرو عرب را پذیرفته قتیبه را به شهرهای خویش دعوت کردند. گشتاسپان حاکم شهری در تخارستان نیز به پیشواز قتیبه شتافت و ضمن پیمانی متصرفاتش را به تبعیت دولت عربی درآورد. بادغیس نیز ضمن چنین پیمانی با قتیبه وارد صلح پایدار شد و قتیبه تعهد سپرد که هیچگاه به بادغیس حمله نکند. شهریار جوزجان نیز وارد پیمان صلح قتیبه شد.^{۳۲} قتیبه بعد از این پیروزیها برادرش صالح را با گروهی در ترمذ نشانده، و چونکه زمستان در آستانه فرارسیدن بود و عربان عادت نداشتند که در مناطق سردسیر در فصل سرما بجنگند، به مرو برگشت.^{۳۳}

در آغاز بهار سال بعد مجددا قتیبه به سغد لشکر کشید و شهر بیکنند را که مرکز تجارت بین‌المللی در شرق ایران و یک شهر بسیار ثروتمند بود مورد هدف قرار داد. حاکم بیکنند از ترکان همسایه کمک طلبید. قتیبه در این لشکرکشی در محاصره نیروهای متحد ترک و سغدی در آمد، و چنان شد که بیش از دو ماه هیچگونه خبری از او به حجاج نرسید و همگان در عراق یقین یافتند که وی با سپاهش در سغد نابود شده‌اند. در این میان یکی از اشراف خراسانی سپاه قتیبه که تندر نامیده میشد خائنه و به دروغ به قتیبه گفت که حجاج ثقفی برکنار شده است و بهتر است که او و سپاه به مرو

برگردند. ولی قتیبه به این خبر توجهی نکرد، و برای اینکه کسی از لشکریان از این خبر اطلاع نیابد، به یکی از غلامان مورد اعتمادش دستور داد که تندر را ترور کند. قتیبه که خبر داشت که اموال و ثروت‌های عظیمی در بیکند خفته است مصمم بود که به هربهایی باشد آن شهر را بگیرد؛ و همین جدیت سبب شد که او پس از آن در مدت کوتاهی نه تنها از محاصره بیرون شد بلکه مدافعان بیکند را نیز شکست داد و بر شهر دست یافت. نوشته‌اند که ثروت‌هایی که از تاراج بیکند به دست قتیبه افتاد معادل ثروت‌های خراسان بود. در بهار سال بعد قتیبه به قصد بخارا حرکت کرد و شهرهای نومشکت و رامیشه را طی قراردادهایی وارد پیمان باجگذاری کرد.^{۳۴}

ولی پس از بازگشت او به خراسان، در بیکند به سبب یک رفتار سنتی و معمولی یکی از جهادگران عرب و غیرت یک مرد بیکندی اتفاقی افتاد که او مجدداً به بیکند لشکر کشیده آن شهر را خراب کرد. این واقعه که داستان بیرون کشیدن دختران از دامن مادران توسط جهادگراها، و نمونه‌ئی از رفتارهای عربها در دوران فتوحاتشان در سراسر ایران است، را در «تاریخ بخارا» چنین میخوانیم:

اندر بیکند مردی بود اورا دودختر بود باجمال؛ ورقا ابن نصر هردو را بیرون آورد. این مرد گفت: بیکند شهری بزرگ است و چرا از همه مردم شهر دودختر مرا میگیری؟ ورقا پاسخ نداد. مرد بجست و کاردی بزد؛ ورقا را به نافع اندرآمد ولیکن کاری نیامد و کشته نشد. چون خبر به قتیبه رسید بازگشت، هرکه در بیکند اهل حرب بود (مردان قادر به جنگ) همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکند کس نماند و بیکند خراب شد.^{۳۵}

قتیبه پس از خراب کردن بیکند قصد تصرف بخارا کرد (سال ۸۹).^{*} بخارا به سختی در برابر او ایستاد و توانست قتیبه را شکست داده به عقب براند. چون گزارش این شکست به حجاج رسید، در نامه‌ئی قتیبه را سرزنش کرده دستور فرستاد که باید در سال آینده به هر قیمتی باشد بخارا به تصرف درآید. قتیبه در سال ۹۰ مجدداً به بخارا

حمله برد. لشکر کشتی این بار برای قتیبه موفقیت آمیز بود و به قرارداد صلحی انجامید که بخارا را عملاً ضمیمه قلمرو عرب میکرد.^{۳۶} او هزاران خانوار عرب را به بخارا کوچاند و در آن ناحیه اسکان داد. او مردم بخارا را مجبور کرد که اموال و ممتلكاتشان را با عربهای مهاجر تقسیم کنند. صاحب تاریخ بخارا در این باره چنین مینویسد:

قتیبه صواب چنان دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه‌های خویش به عرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند تا به ضرورت مسلمان باشند. به این طریق مسلمانان آشکارا کرد و احکام شریعت برایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری (یعنی مزدایسنی) برداشت، و جدّ عظیم میکرد، و هر که در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت میکرد. و مسجد جامع بنا کرد و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند. ... هر آدینه منادی فرمودی هر که به نماز آدینه حاضر شود دودرم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی «بگنیتان گنیت». و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی «نگونبان کنیت». ... بیرون شهر، هفتصد کوشک (ویلای اعیانی) بود که توانگران آنجا باشیدندی (ساکن بودند)، و ایشان گردنکش تر (اطاعت ناپذیر) بودند و به مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی، و درویشان رغبت نمودندی به آن دودرم تا بگیرند، اما توانگران رغبت نکردندی.^{۳۷}

در این جنگها حکام محلی شهرهای خراسان، از جمله نیزگ - حاکم بادغیس - همراه قتیبه بودند، و اتفاقاً همه‌شان را می‌بینیم که هنوز بردین مزدایسنا هستند. و این نشانه در آمیختگی ایرانی و عرب در خراسان به تولای کشورداری حجاج است. قتیبه پس از آنکه بخارا را گرفت با ترخون - حاکم سمرقند - وارد مذاکرات صلح شد، و ترخون پذیرفت که باجی به او پردازد. معلوم نیست که در اینجا چه پیامهای پنهانی میان ترخون و نیزگ رد و بدل شد که نیزگ تصمیم گرفت در خراسان شورش به راه

اندازد. طبری مینویسد که نیزگک به محرمانش گفت: «من همراه این مرد هشتم ولی از غدر او بیم دارم؛ زیرا که عربها مثل سگ هستند؛ وقتی به آنها میزنی عوعو میکنند، و وقتی چیزی به آنها میخورانی پچپچ کرده به دنبالت می آیند. اینها چنانند که وقتی با آنها بجنگی و سپس چیزی به آنها بدهی راضی میشوند و آنچه با آنها کرده‌ای را از یاد می‌برند. ترخون چندبار با او وارد جنگ شده و اکنون که چیزی به او داده دلش خوش شده است. او (یعنی قتیبه) آدم‌کش و فاجر است. اگر بتوانم از او جدا خواهم شد و برخوهم گشت». وقتی به آمل (درکنار آمودریا) رسیدند و قتیبه قصد ماندن در آنجا داشت، نیزگک از او اجازه خواست که به تخارستان برگردد، و قتیبه اجازه داد. او با افرادش شتابان به تخارستان برگشت، و پس از آنکه به بامیان رفته مراسم نیایش را در نوبهار به جای آورد، نیروهایش را برداشته در یک نقطه کوهستانی در «بغلان» استقرار داد و دست به کار مذاکره با حاکمان محلی برای شورش شد. به‌زودی فرستاده قتیبه رسیده دستور بازداشت و حبس نیزگک را با خود برای فرمانده عرب نیروهای تخارستان آورد. ولی نیزگک اکنون در جای مستحکمی موضع گرفته بود؛ و چونکه بیم داشت شاه تخارستان از ترس قتیبه وی را بازداشت کند، شاه تخارستان را گرفته دربند کرد، و با سپهد بلخ و دهکانان (حکام بومی) مرورود و طالقان و فاریاب و جوزجان تماس گرفته به آنها پیشنهاد اتحاد برای قیام داد؛ و با کابلشاه نیز تماس گرفته از او وعده یابوری دریافت کرد. پس از این تماسها قرار بر آن نهاد که در آغاز بهار درسراسر خراسان شورش برپا شود. چون خبر این مقدمات در آمل (کنار آمودریا) به قتیبه رسید، به برادرش نوشت که دفاع مرو را مستحکم کند؛ و به فرماندهان پادگانها در سرخس و ابیورد و ابرشهر (نیشابور) و هرات نوشت که نیروهایشان را آماده کرده پیش از پایان یافتن فصل زمستان به او بپیوندند.^{۳۸}

متأسفانه در گزارشهای عربی عادت بر آن نیست که از تلاشهای استقلال‌خواهی ایرانیان (که البته جهتگیری ضد اسلامی داشته است) خبر مفصل به‌دست داده شود؛ زیرا همه مورخان عربی‌نگار عادت دارند که فقط از استمرار فتوحات موفقیت‌آمیز

اسلام و عرب سخن به میان آورند و از وقایع مهمی همچون این شورش سراسری فقط ضمن ادامه فتوحات و سرکوبها سخن به میان آورند. گزارشها به همین بسنده کرده‌اند که قتیبه در سال ۹۱ هجری شهرهای شورشی خراسان را یکی‌یکی مورد حمله قرار داد و همه را به تسلیم مجدد کشاند. او ابتدا به مرورود حمله برد. حاکم مرورود به درون ایران گریخت، و قتیبه دوپسر او را گرفته کشت و لاشه‌هاشان را بردار کرد؛ سپس به طالقان یورش برد و کلیه مردان قادر به جنگ را اسیر کرده کشت و لاشه‌هاشان را به طول چهار فرسنگ (۲۴ کیلومتر) در دوسوی جاده کاروانرو بردار زد؛ و چون به فاریاب رسید حاکم فاریاب به اطاعت درآمد؛ حاکم جوزجان به کوهستان گریخت و جوزجان به دست قتیبه افتاد؛ سپهد بلخ نیز تسلیم او شد و او یکروز در شهر مانده سپس بیرون رفت. بعد از اینها قتیبه برای نابودسازی نیزگک به بغلان رفت و چون تلاشهای چندین روزه‌اش برای بیرون کشاندن نیزگک از موضعی که در کوهستان گرفته بود به نتیجه نرسید رهسپار سمنگان شد. نیزگک بعد از او به دره فرغانه رفت و اموال و افراد خاندانش را به نزد کابلشاه فرستاد. قتیبه در دره فرغانه دوماه او را در محاصره گرفت، و آذوقه نیزگک رو به کاهش رفت و اتفاقا برخی از مردانش مبتلا به بیماری آبله شدند؛ ولی تلاشهای قتیبه برای شکست دادن او به نتیجه نرسید. سرانجام قتیبه یکی از افسران مسلمان‌شده ایرانی را مجبور کرد که برود و نیزگک را به هروسيله‌ئی شده باشد راضی به تسلیم کند، و تهدیدش کرد که اگر بدون نیزگک برگردد سرش را خواهد زد. آن افسر به نزد نیزگک رفت و با چرب‌زبانی او را راضی کرد که خودش را به قتیبه تسلیم کند. نیزگک با این ترتیب فریب خورد و به نزد قتیبه رفت و قتیبه او را بازداشت و دربند کرد؛ و برای آنکه او را بکشد گفت که دستور قتل او را حجاج فرستاده است و او مجبور است که اجرا کند. به هر حال، نیزگک پس از آنهمه دلاوریها به همراه هفتصد یا هزار و دویست تن از مردانش اعدام شدند. طبری در دنبال این خبرها مینویسد که «مردم میگفتند که قتیبه با نیزگک بدپیمانی (غدر) کرد».^{۳۹}

قتیبه پس از آن قصد سیستان و گرفتن زابل را کرد؛ ولی گزارشها همین قدر

میگویند که او وقتی وارد سیستان شد، کابلشاه با او وارد مذاکره شد و قتیبه با کابلشاه صلح کرده به خراسان برگشت.^{۴۰} این خبر نشان میدهد که زابلستان - شامل غزنی - تا آن زمان از حیطة سلطه عرب بیرون و جزو قلمرو کابلشاه به شمار میرفته است. شاید در قرارداد صلح و حمایتی که عبدالرحمان اشعث در سال ۸۴ با کابلشاه بست این مناطق توسط عبدالرحمان اشعث به کابلشاه تحویل شده بوده و حجاج نیز در پیمان صلحی که با کابلشاه به خاطر تحویل گرفتن عبدالرحمان اشعث بست پذیرفته که زابلستان مورد حمله عرب قرار نگیرد.

تسخیر خوارزم

از سال ۹۱ به بعد در خوارزم میان خوارزمشاه و برادر کهنترش - خورزاد، حاکم خامگرد - اختلاف افتاده بود و خورزاد در صدد از میان برداشتن برادرش بود. شاید علت این اختلاف بر سر آن بوده که آیا با عربها وارد پیمان دوستی بشوند یا نشوند؛ زیرا خوارزمشاه با قتیبه روابط صمیمانه برقرار کرده به عنوان ابراز دوستی و صمیمیت نسبت به این سردار عرب کلید طلایی شهر را برای او فرستاد.^{۴۱} خوارزمشاه از این امر غافل بود که عربها ذاتا اهل غدر و فریبند و به هیچ عهد و پیمانی وفادار نمیمانند. قتیبه با استفاده از غفلت خوارزمشاه که وی را دوست خود میدانست قصد تصرف خوارزم کرد. او در اواخر زمستان سال ۹۳ از مرو خارج شد و شایع کرد که قصد دارد از راه خوارزم به سمرقند حمله کند؛ و خوارزمشاه را نیز مخفیانه از این تصمیم مطلع کرد تا خوارزمشاه را در غفلت نگاه دارد. طبیعی بود که خوارزمشاه هیچ ممانعتی برای عبور لشکر همپیمانانش از زمینهای خوارزم نداشته باشد. در روزهایی که مردم خوارزم سرگرم برگزاری جشنهای نوروزی در بیرون شهرها بودند، قتیبه با یک سپاه عظیم به سرزمین خوارزم وارد شد. سران خوارزم از خوارزمشاه خواستند که برای مقابله با عربان آماده شود، ولی خوارزمشاه که قبلا با قتیبه وارد پیمان صلح و دوستی شده بود، با اطمینان به اینکه قتیبه به او دروغ نگفته و میخواهد از این راه به سغد برود، همچنان به

برگزاری مراسم نوروزی ادامه داد، و زمانی فهمید که فریب خورده که کار از کار گذشته بود و سپاه عرب در منطقه هزارآسپ در کنار رود خوارزم و نزدیکی پایتخت اردو زده بود و از خوارزمشاه خواهان تسلیم پایتخت بود. خوارزمشاه هیچ راهی جز پیشنهاد صلح و تسلیم شدن به شرایط قتیبه غدار را نداشت و برای آنکه شهر را از تباهی برهاند پذیرفت که باج هنگفتی به قتیبه پردازد و ده هزار جوان را به او تحویل دهد تا در حمله به خامگرد شرکت کنند. قتیبه پس از آن بر خامگرد دست یافت، خورزاد را کشت، و چهارهزارتن از افراد سپاه خامگرد را که تسلیم وی شده بودند در یکروز کشتار کرد.^{۴۲} بلاذری مینویسد که خوارزم را قتیبه به خوارزمشاه سپرد؛ ولی مردم خوارزم پس از این جریانها بر خوارزمشاه خشم گرفته گفتند ما چنین پادشاه ضعیفی نمیخواهیم؛ و بر او شوریده او را کشتند.^{۴۳} در گزارشها خبری از حمله مجدد قتیبه به خوارزم به دست داده نشده است؛ ولی بلاذری همینجا مینویسد که قتیبه برادرش عبیدالله را به حاکمیت خوارزم گماشت؛ و طبری مینویسد که خوارزمشاه به ترکستان گریخت.

تسخیر سُغد (سمرقند)

قتیبه پس از آن تصمیم گرفت که با یک یورش برق آسا سمرقند را نیز بگیرد و سراسر سغد و خوارزم را یکدست کند. بلاذری مینویسد که سمرقند به پیمان صلح با سعید ابن عثمان پابند بود و آن را نقض نکرده بود.^{۴۴} شایسته است اشاره‌ئی به این پیمان داشته باشیم. سعید پسر خلیفه عثمان را معاویه در سال ۵۶ هجری به فرماندهی نیروهای عرب خراسان (فرمانداری خراسان) منصوب کرد. سعید در این سال به سمرقند حمله برده آن شهر را در محاصره گرفت. حاکم سمرقند بانوئی سغدی از خاندان حکومتگر سنتی بود که به عنوان سرپرست پسر کمسالش حکومت میکرد. از این زن در منابع عربی با لقب «خاتون» نام برده شده است. خاتون از ترکان همسایه کمک خواست؛ سعید ابن عثمان در گشودن سمرقند ناکام ماند و برای صلح با خاتون وارد مذاکره شد. او از خاتون تقاضا کرد که برای آنکه اطمینان داشته باشد که پس از

رفتنش از پشت سر مورد تهاجم قرار نگیرد ۵۰ تن از جوانان خاندانهای بزرگ شهر را به عنوان گروگان به او بسپارد. از آنجا که غداری از فضائل محبوب عربان بود و هرگونه پیمان شکنی را نیرنگ جنگی می‌شمردند، سعید عثمان به جای آنکه در سر موعده مقرر شده گروگانها را به سمرقند بازفرستد، به قول طبری «عذر کرد» و گروگانها را با خود به مدینه برد. در مدینه جامه‌ها و کمرندهای زرین آن بزرگزادگان را میان غلامانش تقسیم کرد و برتن اینها جامه‌های مویین پوشاند و به کارهای سخت کشاورزی گماشت. این آزادگان برده شده نیز بعد از مدتی وی را در مجلس خودش کشتند و خودشان نیز خودکشی کردند.^{۴۵}

پادشاه سمرقند اندکی پیش از این مردی به نام ترخون بود. او با عربها پیمان صلح و باجگذاری منعقد کرده بود. ولی مردم سغد براو شوریدند و او را برکنار کرده برادرش غوزک را به سلطنت نشانند. ترخون نیز با این پیشامد خودکشی کرد.^{۴۶} غوزک با حاکم چاچ و اخشاد فرغانه* به منظور مقابله با عربها تماس گرفته به آنها نوشت که اگر وضع برای منوال پیش برود بعد از ما نوبت شما خواهد رسید.^{۴۷} ولی معلوم میشود که به پیشنهاد او پاسخی داده نشد. درخور یادآوری است که جماعات بزرگی از ترکان ناحیه سیحون از چنددهه پیش با استفاده از فروپاشی دفاع مرزهای شرقی ایران به سمرقند رسیده در اطراف سمرقند اسکان یافته بودند و در شهر نیز جماعاتی از آنها جاگیر بودند.

قتیه پس از فراغت از امر خوارزم به سغد لشکر کشیده سمرقند را در محاصره گرفت. چون محاصره به طول انجامید قتیبه غدیری اندیشید و با غوزک وارد مذاکره برای صلح شد. غوزک پذیرفت که سی هزار جوان به قتیبه تحویل دهد؛ دومیلیون و دویست هزار درهم باج به دولت عربی بپردازد؛ اکنون مردان قادر به جنگ از شهر بیرون شوند و شهر را به قتیبه تسلیم کنند تا او وارد شهر شده نماز بگزارد و غذا بخورد و آنگاه شهر را رها کرده برود. قتیبه پس از آن با چهارهزار تن از گزیدگان سپاهش وارد شهر شد؛ و چون نماز گزارد و برسفره مهمانی غوزک غذا خورد، از غوزک

خواست که کلید شهر را به او سپرده از شهر بیرون برود. غوزک به اینگونه فریب قتیبه را خورد و شهر را به او سپرده از شهر بیرون شد. قتیبه پس از آن به او پیام فرستاد که ما آمده‌ایم تا در این شهر بمانیم. هرکس به این امر راضی نیست توشه ببرند و به هرجا مایل باشد برود. او سپس دستور تاراج و اسیرگیری داد (سال ۹۳ هجری). در میان اسیرشدگان سمرقندی دختری بود که میگفتند از بازماندگان خاندان ساسانی است. این دختر را قتیبه برای حجاج فرستاد، تا وی را برای خلیفه ولید ابن عبدالملک هدیه بفرستد (یزید ابن ولید ابن عبدالملک که از خلفای نسبتاً نیکوسیرت اموی است فرزند این بانوی ایرانی بود). قتیبه سپس سمرقند را به یک افسر عرب سپرد و به او دستور داد که هرکدام از مردان شهر که از یکی از دروازه‌های شهر وارد شود بردستش مهر بزند، و هر که بردستش اشیائی چون کارد دیده شد را درجا بکشد.^{۴۸} هرچند که در گزارشهای عربی از تخریب سمرقند توسط قتیبه خبری داده نشده، ولی یک بیت شعر از یک مرثیه دربارهٔ ویرانی سمرقند را عبدالله خردادبه در مسالک و ممالک ثبت کرده که یکی از برادران نیزگک ترخان سروده بوده است. این بیت شعر چنین است: «سمرقند کندمند؛ بر اینت کی افکند؟» (ای سمرقند قهرمان! تو را چه کسی به این روز افکنده است؟). نیز گزارشها ضمن سخن از مصادرهٔ ممتلكات آتشکده‌ها، از مصادرهٔ اموال بتخانه‌ها و غنیمت گرفتن هزاران بت زرین و سیمین خبر داده شده است. این گزارشها نشانگر رواج دین بودا در سغد در آن زمان است. موضوع دیگر که از این گزارشها حاصل میشود پاکسازی سغد در این زمان از ترکان مهاجم است؛ زیرا که بخش بزرگی از سپاهیان و شماری از افسران همراه قتیبه از ایرانیان خراسان بوده‌اند؛ و حتما کسانی که توسط قتیبه کشتار شدند یا مهر بردگی خوردند همین ترکان بودند؛ و حتما مشوق قتیبه در این راه ایرانیان همراهش بوده‌اند. ابیاتی که یکی از همراهان قتیبه دربارهٔ فتح سمرقند سرود این نظر را تأیید میکند. دو تا از ابیات او که طبری ثبت کرده است چنین است:

نه در زمان ما و نه پیش از ما مردی چون فرزند مسلم دیده نشده است.

او شمشیر بر ترکان گشود و همه را از دم تیغ گذراند؛ و غنایم بیشماری بین ما

تسخیر فرغانه و کاشغر

قتیبه در سال ۹۵ به فرغانه لشکر کشید. شهر چاچ در برابرش ایستاد ولی سرانجام شکست یافت و تسلیم شد. قتیبه پس از آن به کاشغر که بخشی از ترکستان بود و بیرون از مرزهای سنتی ایران واقع میشد لشکر کشید. در کاشغر نیز پیروزیهای چشمگیری یافت و با ترکان همان کرد که در سغد کرده بود، و ترکان کاشغر را برده کرد و بر دستهایشان داغمهر بردگی زد.^{۵۰} در میان این جریانها بود که خبر درگذشت حجاج به خراسان رسید.

در سال ۹۶ هجری دامنه قلمرو عرب در شرق همه مرزهای سابق شاهنشاهی ایران را دربر میگرفت و با کشور چین همسایه بود. در این سال برای نخستین بار میان جهانگشایان عرب و دولت چین ارتباط و مذاکره درحد سفارت برقرار و هدایا رد و بدل شد،^{۵۱} تا بیانگر حضور فعال عرب در همسایگی چین باشد.

پس از درگذشت حجاج ثقفی دسته‌بندی‌های قبایل عرب خراسان مجدداً به یاد درگیریهای گذشته افتادند. آژدیها برای از میان برداشتن قتیبه و از میدان به در کردن مضریها دست به کار شدند. بنی تمیم و عبدالقیس با استفاده از فرصتی که پیش آمده بود با یاری افسران ایرانی ارتش خراسان، با هم متحد شده یک تمیمی به‌نام وکیع را به‌عنوان والی خراسان برگزیدند و تصمیم به نابودسازی قتیبه گرفتند.^{۵۲}

اینکه به‌سبب اصلاحاتی که حجاج ثقفی در ارتش اموی در ایران و عراق انجام داده بود نفوذ موالی (ایرانی‌ها) در ارتش خراسان به‌حدی بود که هیچ تصمیمی بدون شرکت آنها نمیتوانست به سرانجام برسد. فرمانده موالی ارتش خراسان در این‌زمان یک ایرانی مسلمان‌شده بود که عربها به او حیان نبطی* میگفتند.^{۵۳} قتیبه که میدانست تحریکات را حیان دامن میزند کسی را مأمور کرد که وی را ترور کند؛ ولی حیان

*- مقاتل پسر حیان یکی از مفسران بزرگ و نامدار قرآن در تاریخ اسلامی است.

دراثر ارتباطات گسترده‌اش از موضوع اطلاع یافت و بیش از پیش بر نابودسازی قتیبه مصمم شد. انتخاب و کیع نیز به پیشنهاد او انجام گرفته بود. او برای آنکه از اختلاف عربها به سود خود بهره برگیرد از سران قبایل مخالف قتیبه تعهد گرفت که درقبال حمایتش از آنها در نابودسازی قتیبه، تا زنده است جمع‌آوری خراج زمینهای نواحی شرقی رود بلخ (آمودریا جنوبی) به او اختصاص یابد؛ و به آنها قول داد که هرگاه قبایل عرب با قتیبه وارد جنگ شوند او از قتیبه جدا شده با سربازان ایرانی به آنها پیوندد. مخالفان قتیبه همه جوانب احتیاط را مراعات کردند. وقتی کسانی به قتیبه مشورت دادند که عربها پنهانی با و کیع بیعت میکنند که با او درجنگ شوند، یکی دیگر از مشاوران قتیبه که از دوستان و هم‌پایه‌های و کیع بود به قتیبه گفت: «و کیع در خانه من مشغول عیش و باده‌گساری است و جامه‌اش را پلید میکند، و اینها ادعا میکنند که او درحال گرفتن بیعت از مردم برای خودش است. این چه حرفی است که اینها میزنند؟» و کیع نیز به نزد قتیبه رفت و درباره آن مردی که خبر توطئه‌های وی را به قتیبه رسانده بود به قتیبه هشدار داده گفت از او پرهیز که نسبت به من حسادت میکند. ولی قتیبه وقتی یکی از جاسوسانش را به نزد و کیع فرستاد و و کیع از او بیعت گرفت، متوجه خطرناک بودن اوضاع شده تصمیم به مقابله گرفت. خلاصه مطلب آنکه در اثنا مقابله نیروهای متحد مضرى‌ها با قتیبه، حیان و ایرانی‌ها از قتیبه جدا شده به متحدین پیوستند و قتیبه شکست یافته به کشتن رفت. پس از او یازده‌تن از مردان خاندانش به‌دست مخالفان کشتار شدند و اجسادشان بردار زده شد (سال ۹۶ هجری).^{۵۴}

ازدی‌ها و ربیعیه‌ی‌ها که به حاکمیت کسی از بنی‌تمیم راضی نبودند، به خلیفه سلیمان عبدالملک - که در این سال پس از درگذشت برادرش ولید به خلافت رسیده بود - نامه نوشته خواستار دخالت وی برای برکناری او شدند. خلیفه به درخواست اینها پاسخ مساعد داد، و فرمانداری خراسان را به یزید ابن مهلب داد که از «ازد» بود و در آن اواخر به فرمانداری عراق منصوب کرده بود. خاندان مهلب از اشراف سنتی عهد اموی در عراق و ایران بودند، مهلب ابی‌صفره از قهرمانان نامدار در فتوحات ایران بود.

او مدت‌زمان درازی فرمانده نیروهای عرب در خوزستان و پارس و کرمان، و یکچند فرماندار خراسان شده بود. پسرش یزید در مرو متولد شده و همانجا رشد و پرورش یافته بود و زبان پارسی را به روانی حرف میزد. بالاتر دیدیم که او به فرمانداری خراسان رسید؛ و در خراسان اختلاسه‌های بزرگی انجام داد. حجاج او را برکنار و بازداشت و زندانی کرد، محکومش کرد که شش میلیون درهم به بیت‌المال بازپس بدهد. او سه میلیون درهم داد و پیش از آنکه بقیه را پردازد، به توطئه‌هایی که داستانی دارد از حبس حجاج گریخته به فلسطین رفته به دوستش سلیمان ابن عبدالملک - که ولیعهد برادرش ولید بود - پناهنده شده بود. به دنبال آن حجاج درگذشت، و چندماه بعد نیز ولید درگذشت و سلیمان عبدالملک به خلافت رسید و یزید مهلب را به حاکمیت خراسان منصوب کرد. یزید مهلب در اواخر سال ۹۶ به خراسان رفته در مرو مستقر شد.

تسخیر گرگان

سرزمین گرگان واقع در شرق دریای خزر در پی فروپاشی شاهنشاهی ایران مورد حمله جماعات خزنده ترک قرار گرفت. در فتوحات زمان عثمان دیدیم که شهر همیشه از توابع گرگان در سال ۳۰ هجری توسط سعید ابن عاص تسخیر و مردمش قتل عام شدند؛ و دیدیم که گرگان در همان سال وارد پیمان باجگذاری عرب شد. به دنبال این جریانها بود که ترکان به این منطقه سرازیر شدند. تا دهه‌های آخر قرن نخست هجری جماعات بزرگی از ترکان به درون سرزمین گرگان خزیده بودند. پادشاه ترکان که گزارشهای عربی نامش را اصول نوشته‌اند در شهر دهستان در بیست و پنج فرسنگی گرگان مستقر بود، و شبه جزیره‌ئی در دریا (احتمالاً آبسکون) و شهرهایی که نامشان را بیاسان و اندرستان و وجاه نوشته‌اند در تصرف داشت. جماعتی از ترکان نیز در شهر گرگان جاگیر بودند. طبری ضمن آوردن این گزارشها مینویسد که راه خراسان که از منطقه گرگان میگذشت شدیداً ناامن بود و کسی جرأت نداشت از آنجا بگذرد، و برای رفتن به خراسان از راه کرمان میرفتند.^{۵۵}

از جابجائی جماعات انسانی در این سرزمینها و کوچاندن ایرانیان توسط ترکان خزنده به درون ایران گزارشی در دست نیست. عربها در زمان معاویه و بعد از او هیچگاه در صدد لشکرکشی به این سرزمینها و برخورد با ترکان که مثل خودشان بیابانگرد و جنگاور بودند برنیامده بودند. البته این سرزمینهای بیابانی چندان تشویقی برای عربها دربر نداشت که در صدد گرفتنش برآیند، زیرا که آنها فقط به مناطق ثروتمندی حمله میکردند که غنایم بسیاری برایشان دربر داشته باشد. همانگونه که آنها هیچگاه به سرزمینهای فقیر بلوچستان نیز تعرضی نکردند. حتی حجاج ثقفی نیز هیچ تلاشی برای گرفتن گرگان به عمل نیاورد.

طبری مینویسد که وقتی قتیبه باهلی - رقیب یزید مهلب - به حاکمیت خراسان رسید و سرزمینهای تخارستان و سغد و خوارزم را که تا آن زمان دست عربها به آنها نرسیده بود فتح کرد، سلیمان عبدالملک به یزید مهلب - که نزدش پناهنده بود - میگفت: بین که قتیبه چه فتوحاتی عظیمی انجام میدهد؟ و یزید به او پاسخ میداد: مسئله اصلی گرگان است که کسی جرأت ندارد از نزدیکش عبور کند. اگر گرگان را گرفت هنر کرده است.^{۵۶}

اکنون که یزید را سلیمان به حاکمیت خراسان برگردانده بود، وقت آن بود که او در صدد گرفتن گرگان برآید تا برای سلیمان ثابت کند که او نیز دست کمی از قتیبه ندارد.

طبری مینویسد که صول همواره گرگان را مورد حمله قرار میداد و زمینهای را از گرگان جدا میکرد و به دهستان و شبه جزیره برمینگشت. سپس اتفاق افتاد که میان حاکم گرگان که فیروز پسر گول نام داشت و یکی از پسرعموهایش به نام مرزبان اختلاف افتاد و مرزبان به بیاسان رفت. فیروز از ترس آنکه صول به گرگان لشکر بکشد به خراسان رفته دست به دامن یزید مهلب شد. در غیاب او گرگان را صول گرفته به مرزبان سپرد و خود نیز در گرگان ماند (سال ۹۷ هجری). یزید مهلب تصمیم گرفت که با استفاده از این فرصت به گرگان لشکر بکشد. صول با سپهد طبرستان روابط

دوستانه داشت. یزید طبق مشورت فیروز به سپهبد نامه نوشت که قصد دارد تا وقتی صول در گرگان است برای نابودسازی به گرگان لشکر بکشد ولی میترسد که صول به شبه جزیره منتقل شود و نتواند براو دست یابد؛ و به سپهبد وعده مبالغ گزافی داد و از او تقاضا کرد که صول را تشویق کند تا در گرگان بماند. فیروز به یزید گفت که سپهبد حتما نامه تورا برای صول خواهد فرستاد و صول به شبه جزیره منتقل خواهد شد و آن وقت میتوانی او را در شبه جزیره به دام افکنده به شکست بکشانی. نقشه به دلخواه پیش رفت، صول به شبه جزیره منتقل شده دفاع خویش را مستحکم کرد، و یزید مهلب با یک لشکر سی هزار نفری از عرب و ایرانی به همراه فیروز به گرگان رفت و صول را در شبه جزیره در محاصره گرفت. صول شش ماه پایداری ورزید و سرانجام چون آذوقه اش به کلی تمام شد آماده تسلیم شدن گشت، و ضمن مذاکراتی از یزید پیمان گرفت که خود با سیصد تن از افراد خانواده و نزدیکانش به سلامت بیرون بروند و بقیه مردانش تسلیم شوند. یزید هزاران ترک را که طبق این مذاکرات تسلیم شده بودند درجائی گردآورده گردن زد؛ و به دنبال آن دوتا از افسران را هر کدام با ۴۰۰۰ سرباز در بیاسان و وجاه گذاشته خود قصد تصرف طبرستان کرد. سپهبد طبرستان پیشنهاد صلح و باجگذاری داد ولی یزید نپذیرفت. سپهبد طبرستان از سپهبدان گیلان و دیلمستان یاری خواست و نیروی پیشتاز یزید را که تحت فرمان برادر وی بودند در یک معبر کوهستانی به سختی شکست داد. او همچنین به ترکان بیاسان نامه نوشت که ما عربها را کشتار کرده ایم؛ و به آنها وعده مساعدت داد و از آنها خواست که برضد عربها بشورند و آنها را از شهرهایشان برانند. در نتیجه تمامی چهار هزار سپاهی ئی که یزید در وجاه گماشته بود در یک شب به کشتن رفتند. یزید چون دید که گرفتن طبرستان نه کاری است خرد، و از آن میترسید که ترکها وی را از پشت سر مورد حمله قرار داده راه بازگشتش را بر بندند، به حیان نبطی گفت که خبرهای ناگواری از گرگان رسیده است و این مرد نیز راهها را بر ما بر بسته است؛ کاری کن که به آشتی دست یابیم و به سلامت به گرگان برگردیم. حیان به نزد سپهبد رفت و به او گفت: من مثل شما

ایرانی‌ام و هرچند که دینی جز دین شما دارم ولی خیرخواه شمایم و تورا بیش از یزید دوست میدارم. یزید از خلیفه امداد طلبیده است و نیروهای امدادی درراه است و من بیم دارم که آسیب سختی به تو برسد. با این مرد آشتی کن و خودت را آسوده ساز تا او گرگان را مرز میان تو و خودش قرار دهد. سپهبد به مشورت حیان عمل کرده با یزید آشتی کرد و تعهد سپرد که باج سالانه‌ئی (۷۰۰ یا ۵۰۰ هزار درهم) و چهارصد کیسه زعفران به او پردازد؛ و این درحالی بود که - به نوشته‌طبری - یزید راضی بود که هرچه را سپهبد طلب کند به او بدهد و به گرگان برگردد.^{۵۷}

یزید مهلب پس از این آشتی به گرگان برگشته و جاه را در محاصره گرفت. او با الله عهد کرد که به قصاص خون مسلمانهایی که کشتار شده بودند آن قدر از ترکان بکشد که خوششان به جریان افتد و آسباب بگرداند و او با خون آنها گندم آرد کند و نان بپزد و بخورد. ترکان به سختی پایداری ورزیدند، و محاصره هفت‌ماه به طول انجامید. ولی سرانجام ناگزیر به تسلیم شدند. یزید هزاران تن را که تسلیمش شده بودند در دره‌ئی گردآورد و به مردانش دستور کشتار داد. اینها کشتار شدند، ولی خوششان به جریان نیفتاد. یزید دستور داد برخونها آب بستند تا به جریان افتاد و آسباب گرداند و گندم آرد شد و از آن آرد نان پخته شد و او خورد. سپس دستور داد اجساد کشتگان را در دوسوی جاده به طول دو فرسنگ بردار زدند (سال ۹۹ هجری). او در گزارش این فتح که برای سلیمان عبدالملک نوشت به اطلاع رساند که در فتوحات گرگان و طبرستان ۱۴۰۰۰ هزار ترک را در شبه جزیره و ۴۰۰۰۰ تن را نیز در گرگان کشتار کرده، دهها هزار تن را اسیر کرده، و سی میلیون درهم غنیمت گرفته و یکپنجم آن که درصدد حمل کردنش به دمشق است بالغ بر شش میلیون درهم است.^{۵۸}

البته او در نامه‌اش، هم درباره کشتار و اسیرگیری و هم درباره غنایمیش گزافه‌گوئی کرده بود و چنین مالی را از ترکان نگرفته بود. ولی قصدش آن بود که فتح گرگان را بسیار بزرگ جلوه دهد. این گزارش را زمانی یزید برای دمشق مینوشت که سلیمان عبدالملک در گذشته بود و عمر عبدالعزيز بنا بر وصیت او به خلافت رسیده

بود. عمر عبدالعزیز بی‌درنگ از یزید خواست که آن شش میلیون درهمی را که به سلیمان نوشته درصدد فرستادنش به دمشق است فوراً بفرستد. یزید کوشید که به عمر حالی کند که گزافه نوشته است تا دل خلیفه سلیمان را خوش کند، ولی عمر از او نپذیرفت و او را گرفته به زندان کرد.^{۵۹} این یک داستان درازی است که دو سال بعد به نابود شدن تمامی مردان و جوانان خاندان مهلب ابی‌صفره انجامید.^{۶۰}

به این ترتیب، در آخرین سال قرن نخست هجری این آخرین نقطه از ایران نیز به تصرف عربان درآمد و بخش اعظم سرزمین گرگان از ترکان مهاجم پاکسازی شد. اکنون تنها نقطه بازمانده از ایران ساسانی در بیرون قلمرو عربی سرزمین طبرستان بود که تا دهه نخست قرن سوم هجری یعنی تا زمان طاهریان در استقلال ماند. کابلستان نیز همچنان تا زمان طاهریان استقلال خویش را حفظ کرد.

با روی کار آمدن عمر عبدالعزیز شیوه‌های اصلاحی و سیاستهای کشورداری که توسط عبدالملک مروان و حجاج ثقفی ابداع و اعمال شده بود کنار گذاشته شد، و عمر عبدالعزیز بر آن شد که به شیوه‌های زمان عمر و عثمان بازگردد. او در سال ۱۰۰ هجری طی یک دستورالعمل رسمی به کارگزارانش در ایران و عراق دستور فرستاد که کارمندان غیرمسلمان ایرانی را از همه ادارات مالی و ارتشی دولت اخراج کنند، تحصیل و آموزش‌گیری برای غیر مسلمانان ممنوع کنند، مانع شوند که زرتشتی‌ها بیش از یک زن بگیرند، به غیرمسلمانان دستور دهند که لباسهای مخصوصی بپوشند، و سوارشدنشان بر اسب و سلاح برگرفتنشان به کلی ممنوع باشد.^{۶۱} او همچنین برای آنکه بهانه مصادره کردن داراییهای ایرانیان را به دست عربها بدهد، طی دستورالعملی اعلام کرد که اگر یک ایرانی توسط یک عربی مسلمان شود، چنانکه آن ایرانی بمیرد و افراد خاندانش مسلمان نشده باشند اموال و املاک او به همان عربی تعلق خواهد گرفت که او را مسلمان کرده است.^{۶۲}

با آشنائی‌ئی که با خوی عربهای جهادگر داریم میتوانیم تصور کنیم که اجرای چنین دستورالعملهایی اگر دوام می‌آورد چه فاجعه انسانی میتوانست در ایران به بار

بیاورد. ولی خوشبختانه او بیش از چندماهی بعد از صدور این فرمانها زنده نماند. آن خلیفه خواب‌آلوده که در رؤیای بازگشت به دوران عمر و عثمان بود، نمیدانست که در دوده گذشته، به برکت اصلاحات حجاج ثقفی، و هوشیاری بزرگمردان ایرانی که بهترین استفاده را از آن فرصت برده بودند، در ایران چندان تحولاتی رخ داده که دیگر هیچ معادله‌ئی بدون حضور و شرکت و رضایت موالی انجام‌شدنی نیست. اکنون همه‌جا در ارتش و ادارات دولتی و مراکز مالیاتی و همچنین مراکز دینی نه تنها حضور موالی چشمگیر بود بلکه اربابان عرب درسراسر ایران و عراق به کاردانی آنها معترف بودند و نسل دوم آنها با خوپذیری به بسیاری از ارزشهای تمدنی اندک‌اندک داشتند به برتری ایرانیان معترف میشدند. آن خلیفه نادان نمیدانست که چنین دستورالعملهایی به‌متابۀ زدن نخستین زخم کاری برپیکر آن امپراتوری‌ئی است که توسط حجاج و عبدالملک پایه‌گذاری شده است.

به‌دنبال این دستورالعملهای ضد ایرانی و ضد انسانی گروهی از ایرانیان نومسلمان به رهبری مردی که در تاریخ با نام مستعار میسره شناخته میشود، در کوفه تخم یک نهضت زیرزمینی ضد عربی را کاشتند.^{۶۳} این همان نهضتی بود که در خلال ۲۵ سال با خونهای صدها روشنفکر ایرانی که برآمدگان اصلاحات دوران حجاج بودند بارور شد، و سپس رهبریش را دو ایرانی نومسلمان با نامهای مستعار ابومسلم و ابوسلمه به‌دست گرفته دولت اموی را واژگون کرده دولت عباسی را تشکیل داده بخش اعظم ایران را از عرب پاکسازی کردند. به‌دنبال آن، همه امور دولت موسوم به اسلامی در دست ایرانیان قرار گرفت، رؤسای قبایل عرب که یک قرن هرچه خواستند با ایران و ایرانی کردند از صحنه تصمیم‌گیری کنار نهاده شدند، دوران عرب‌سروری به سر آمد، پایتخت به همان‌جائی برگشت که قرنهای درازی پایتخت شاهنشاهی ایران بود. ایرانی پس از یک قرن ذلت کمرشکن که با شکیبائی و بردباری بیمانندی تحمل کرده بود به دوران تمدن‌سازی برگشت، فرهنگ ایرانی با همه ابعادش در زندگی اجتماعی و سیاسی جوامع موسوم به اسلامی سریان یافت، و تمدنی با

مایه‌های ایرانی و پیرایه‌های اسلامی همراه تشکیل دولت عباسی پایه‌ریزی شد، و در خلال نیم‌قرن به شکوهی خیره‌کننده رسید و در نیم‌قرن آینده فروغش سراسر جهان شناخته‌شده آن‌روزگار را روشن کرد. این همان تمدن است که در سایه آزادی‌های همه‌جانبه فکری و عملی که دولتمردان ایرانی در قرنهای دوم و سوم و چهارم هجری برقرار کرده بودند، بزرگانی چون رازی و فارابی و خوارزمی و ابن سینا را به تمدن بشری عطا کرد، و در عرصه ایرانی‌گرایی نیز بزرگانی چون رودکی و دقیقی و اسدی و فردوسی و بیرونی و خیام را از بطن خویش بیرون داد که تا جهان باقی است ایرانی به داشتن آنها افتخار میکند.

ایرانی پس از یک قرن تحمل درد و رنجی که عرب براو تحمیل کرده بود، و پس از رهائی از گردبادهای درهم‌شکننده آن قوم بیابانی، با نهضت فرهنگی و علمی شکوفای خویش به جهان ثابت کرد که همان قوم با فرهنگ تمدن‌ساز است که بوده است. ایرانی ثابت کرد که اگر به حال خود رها شود چه‌گونه تمدن جهانی را جانانه پاس خواهد داشت و شکوه خواهد آفرید.

تمام